

بر خورد

آرا و اندیشه ها

حافظن (به حافظات)

محسن منصوری - سلماس

برابر سرسبزی و صفایش سرتعظیم فرو خواهند کرد و به احترامش گردن خواهند نهاد.

۴- به حافظات جسارت باغ و بوستان نمی توانم گفت، هزاران گلستان است اگر گلستان سعدی نامش نهم سخن گزاف نگفته ام.

۵- اگر هزاران صرصر مهریز زمستانی به هم باشند به گل و ریحانت نگاه کج نخواهند انداخت، چون به جای زمستان بهار از بام تا شام از اول فروردین تا آخر اسفند پاسباش است.

۶- هر ماه صدها عارف و دانشمند همت خویش را نثار آن می کنند، از این است که فیروزه و الماس به آن حسد می ورزند.

۷- هر برگش به برکت استادان فرزانه چون کتاب مانی رنگ و بوی عطراگین و نشاط آور دارد. مزید بر این ها ماه نیسان برکت خویش را ارزانی اش می دارد و چون پر قلمون با هزار رنگ آذین اش می دهد.

۸- تنها فارس ها نیست عاشق و واله **حافظات** باشند، اگر شهریار خداوند حیدر بابایه سلام، برخیزد قوچ شاخدار قربانی اش می کند.

۹- اگر بیستون از باد و باران زجر کشد خاطر ت آسوده باشد، توفان نوح زورش به آن نخواهد رسید.

۱۰- لذا از بنده قبول نما و یکی دو قطعه ی آذری در کنار شعرهای فارسی جای بخش و نگذار بان ترک های فوق افراطی شایعه پراکنی کنند که اگر طرفداران و گردانندگان **حافظ** ایران پرستند، چرا از آذربایجان زرخیز دلاورپرور حرفی نمی زنند، ما را به چشم فرزندان ناتنی ایران می انگارند، بدین مناسبت شعرهایی هم از شاعران ترک زبان در کنار غزل های فارسی و حافظ شایسته و رنگارنگ درج فرما.

۱۱- تا آذری ها هم چونان فارسی زبان ها به آن افتخار نمایند، چرا که جا دارد همگان چه ترک، کرد، فارس، لر و بلوچ و... دیگر توأمآ در آن شریک باشند.

۱۲- رأی و اندیشه ام را به پشت گوشت میانداز و بی اهمیت جلوه مده، زیرا خیلی ها در پی بهانه اند تا به پیش پای **حافظات** سنگ غلتانند از حرکت و آهنگ دلنوازش بازدارند. بیش از پیش در دل فرهنگ دوستان برای خود جا باز کند.

۱۳- آن جا که به فرزانه توس مارک خائن می چسبانند، رستم را از سهراب جدا می دانند، به این فخر و به آن ناسزا می گویند، حافظ، سعدی، خیام، ناصر خسرو، نظامی را از آن خود نمی شمارند. کتاب دده قور قود را شایسته تر از **شاهنامه** می پندارند. چنین پندارپرستان عزیزم به **حافظ** چسب تهمت و افترا نمی چسبانند.

۱۴- محافظت و سالم نگاه داشتن حافظ، فریضه ی اخلاقی و

حافظن	
هرگز بی پروان ارلا، همان لیلین خان حافظن	اهل دل ایسا ارلا، هر چه خوب بپایان حافظن
تو در خون لردن سرای هر کوی بی بیستون	مزلرله پالمه ز راها، دنیا می آسراون حافظن
کهنین لردن شیشه ی هر کوی بی بیستون	یوزخران کلبه ایتر باشین خزان حافظن
حافظن با چا دیم، مینگر مستاندر سیر دنیا	سیریدان افراق دیل آدین گلستان حافظن
ببین دانا شناخته دله ایرو باخاناز لردن	تیش ییز چون یاز ارلاجه دایم نلبان حافظن
آیدر بوزر باغان کلبه هین نشا ایتر دنیا	ایرورد غنیم سیر لعل ایتر حیران حافظن
و مانی نیش لنگش کلبه مین ز چای هر بار باغی	کله پیر لردن لیس چون ماه لیسان حافظن
بیر قسط نارسلو دیل عاشق ارلا باغ نستان	شهر بار درسا کسیر بوردن لردن حافظن
بیستون نادان برادران چنده تشو خواب	خاکون ججهش با آمانا زنی توان حافظن
مهل لیلین منمن آتشیدر آل کله نمانی	آتش کلبه مین هم برون لردن حافظن
بنا کلبه کلبه کلبه دنیا نخر لیدین نامرلا ساق	داری بی هم ز سر لردن سیر لردن حافظن
بایر سوزد نشتاد کلبه سالان دلاقلار دال دارا	قویج لردن پانی کلبه چای بربانی بیرون حافظن
بایدادی همرا دایره فردوسی یم فرزندی	لوردن بوردن دلاور غیرت مار لیل بیتان حافظن
بها فطین سانس خور باق راهجه پیر بر برانا	لردن ز سر بیده لردن اسال سلوان حافظن
بکله لردن دانه مننه کول تبریزی لردن می	باینی لردن سیرد لیلین نامرلا لیلین جان حافظن

ترجمه ی ابیات ترکی آذربایجانی به قلم شاعر:

۱- استاد بزرگوار جناب آقای پروفیسور امین! هر کس یک نوبت مهمان خوان الوان اربابی حافظت باشد، اگر اهل ادب و فرهنگ باشد، حتماً پیام رسان و پویک **حافظ** (مجله) شکوهمند سلیمانیت خواهد شد.

۲- ساخته و پرداخته و بنای متین و استوارت آن کاخ عظیمی ست که هر خشت اش بیستون را ماند و زیر بنایش چون سد آسوان مقاوم در برابر نیل خروشان و زلزله ی ویرانگر.

۳- بذر افشانی ات در آن صحرائی ست که هر کر تیش سنبلستان بی عرض و طولی ست که اگر صدها خزان یک جا به تاراجش آیند در

مذهبی هر انسان آگاه و دانش‌پژوه است، اذن و اجازه فرما، آذری‌ها همراه شما عاشق‌وار پرورش‌دهنده‌ی روح و روان **حافظ** نامدارتان باشیم.

۱۵- امینا تبریز عبیرانگیز داور را و اورمی‌هی انگور خیزم را و در کل آذربایجان عزیزم را بیا فراموش منما راهمان ده ما هم از جان و دل دلسوزش باشیم و در حفظ و نگهداریش جان‌افشانی کنیم و چون فارس‌ها به‌وجود پُربرکتش بنازیم.

☑ نظامی، نه گنجه‌یی که تفرشی ست

عبدالرضا قریب - تهران

در شماره‌ی آبان ماه ۱۳۸۴ مجله‌ی وزین **حافظ** در صفحه‌ی ۳۷ آقای سیدمهدی بهبهانی‌نیا رئیس شعبه‌ی دیوان‌عالی کشور نوشته بودند که حکیم نظامی در شهر گنجه متولد شده است، آقای رضا سجادی ضمن انتقاد از نوشته‌ی ایشان در شماره‌ی آذر ماه مجله سال ۸۴ اظهار داشته‌اند که در چند سال پیش سازمان یونسکو ضمن مراسم یادبودی که برای حکیم نظامی در تبریز و پاریس ترتیب داده بودند، زادگاه اصلی این شاعر گرانقدر ایران را در ساوه اعلام نموده‌اند.

حال آن‌که نظامی از اهالی تفرش بوده و در دهکده‌ی (طا) از توابع تفرش تولد یافته است. نظامی دوران کودکی خود را در تفرش گذرانیده و پس از طی تحصیلات ابتدایی عازم قم گردیده و در آن‌جا پس از طی چندین سال توانست تحصیلات خود را تکمیل کند و سپس برای کار عازم شهر گنجه شده است. چنان‌که خود می‌گوید:

نظامی ز گنجه بگشای بند گرفتاری گنجه تا چند چند نظامی که در گنجه شد شهر بند مباد از سلام تو ناپه‌رمند به تفرش دهی هست (طا) نام او نظامی از آنجا شده نام‌جو در سال ۱۳۸۲ که از شهرستان اراک از طریق راه آشتیان به تفرش (ترخوران) به تهران مراجعت می‌کردم، در تفرش توقف کوتاهی داشتم. پس از زیارت مزار زنده‌یاد پروفیسور دکتر محمود حسابی در پارکی در نزدیکی آرامگاه ان شادروان کمی به استراحت پرداختم، خوشبختانه در آن بوستان با مردی مطلع از اهالی تفرش (ترخوران) هم‌سخن گردیدم، ایشان اظهار داشتند:

این بوستان دو سه سالی ست که احداث گردیده و از طرف شورای محترم شهر به‌نام حکیم نظامی شاعر بزرگوار این سرزمین نام‌گذاری شده است. ایشان سپس اضافه نمودند: چندی پیش از طرف سازمان یونسکو و میراث فرهنگی هیاتی برای پژوهش در زندگی‌نامه‌ی حکیم نظامی به این شهر آمده و به دهکده‌ی (طا) رفته‌اند.

هیات ضمن پژوهش و کاوش متوجه شدند که عده‌یی از افراد این دهکده امروزه نام خانوادگی نظامی دارند و در یکی از گورستان‌های قدیمی که متعلق به قرون گذشته بوده، بعضی از قبور هویت آن‌ها با نام نظامی نبشته شده است. بنابراین جای شک و تردید نیست که شاعر بلندآوازه‌ی ایران فرزند این آب و خاک است.

پی‌نوشت:

تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، ج ۸، صص ۴۳۹ تا ۴۴۸.

☑ نظامی، نه گنجه‌ای که قمی ست

سرهنگ غلام‌علی محبی نژاد - کرج

اظهارنظر آقای سیدرضا سجادی در شماره‌ی ۲۱ ماهنامه که ظاهراً مبتنی بر شرح مفصل اعتراض‌آمیز برادر ایشان شادروان دکتر سیدضیاءالدین سجادی به یونسکو است، مرا شگفت‌زده کرد. شایان ذکر است که در مقام علمی شادروان دکتر سیدضیاءالدین سجادی کم‌ترین تردیدی نیست. اما ایشان مرقوم فرموده‌اند: برادرم با دلایل کافی و مستند ثابت کرد که نظامی در ساوه متولد شده است. چون این دعوی جدیدی ست، ای کاش گوشه‌یی از دلایل کافی و مستندات برادر صاحب‌نظر و دانشمندشان یا نشانی از آن نوشته به‌دست می‌دادند که بین قم و گنجه مولد سومی هم برای نظامی پیدا شده:

۱- نظامی در اسکندرنامه می‌فرماید:

چو در گرچه در بحر گنجه گم ولی از قهستان شهر قمم
۲- خوشبختانه دکتر مظاهر مصفا که شعر ایشان اغلب زیب صفحات ماهنامه‌ی **حافظ** است، می‌فرماید «به یاد دارم وقتی استاد عزیز فقید شادروان سعید نفیسی در باب نسبت نظامی به ده (طا)ی تفرش به تقریبی نوشته بود، این نسبت نارواست، زیرا در روی زمین چنین دهی نیست و نامی از آن در هیچ سند جغرافیایی نیامده است؛ خواننده‌ی این سخن البته این قول یقینی و جزمی را خواهد پذیرفت، اما من نگارنده خود بدین ده بارها رفته‌ام و در آن ده کسانی از بستگان دور من هم‌اکنون زندگی می‌کنند و دهی ست در تفرش سخت مشهور؛ از بیم ابتلا بدین گزاره‌گویی ست که در قول استاد عزیز مسیطر و محیط خود هیچ تردید روا نمی‌دارم.»^۱

۳- شادروان دکتر محمد معین که در انتساب نظامی به قم تردیدی نداشت، هرچا به نظامی در کتاب **حافظ شیرین سخن** اشاره اشاره فرموده او را نظامی قمی معرفی نموده از جمله در صفحات ۳۹۰-۵۰۴ - ۵۱۲ - ۵۹۲ و ۶۱۵ و آخر کتاب **حافظ شیرین سخن** فهرست اسامی نام‌ها. در بعضی از صفحات نوشته‌اند: نظامی قمی معروف به گنجوی.

۴- آقای دکتر مظاهر مصفا در دهه‌ی ۳۰ ریاست فرهنگ قم را عهده‌دار بوده‌اند و بارها در مقام تدریس و بازدید از دبیرستان حکیم نظامی قم بازدید فرموده‌اند.

دبیرستان حکیم نظامی از بناهای دوران رضاشاه است که از نظر وسعت و جامعیت و هنر معماری و کاشی‌کاری و گچ‌بری بسیار باارزش است. این دبیرستان به سبک دبیرستان البرز تهران در دو طبقه بنا شده و منتخب اشعار نظامی با خط نسخ و ثلث استادانه‌یی در سالن‌ها و راهروها و گچ‌بری شده، این بنا در ایام وزارت علی‌اصغر حکمت ساخته شده، مرتبه‌ی ادب دوستی مرحوم حکمت قولی ست که جملگی برآند و بدون حکمت نیست که مرحوم حکمت نام این دبیرستان معتبر قم را در میان این همه مشاهیر ایران «حکیم نظامی» انتخاب کرده. شاید دلیل اصلی این نامگذاری انتساب نظامی به قم باشد. در کاشی‌کاری درب ورودی به سالن دبیرستان قطعه‌یی مشتمل بر ماده تاریخ دبیرستان موجود است که متأسفانه به‌جز این مصرع (به‌تاریخش رشید یاسمی گفت) چیزی از آن قطعه به‌خاطر ندارم. هر چند این دبیرستان بر اثر انقلاب زمانه تغییر نام داده و امروز به

«دبیرستان امام صادق (ع)» موسوم است، ولی به هر حال سندیست استوار و پابرجا.

پی‌نوشت: ۱- دکتر مظاهر مصفا، «مقدمه»، داستان‌های مثنوی، گردآوری و خط غلام‌علی محبی‌نژاد، چاپ اول، انتشارات اندیشه‌ی عالم، ۱۳۸۳.

☑ جنبش دانشجویی

ناصر محمدی - مراغه

در شماره‌ی ۲۱ مجله آقای دکتر فریبرز رئیس‌دانا در مقاله‌ی «انتظار از جنبش دانشجویی» به کلی از این موضوع غفلت کرده‌اند که در حال حاضر، اکثریت جمعیت دانشجویی کشور در واحدهای مختلف دانشگاه آزاد اسلامی به تحصیل مشغول‌اند و این دانشجویان به دلیل ایثاری را که خود و خانواده‌شان برای پرداخت شهریه می‌کنند، به هیچ‌وجه حاضر نیستند که آینده‌ی تحصیلی خود را به‌خاطر سیاسی‌کاری ریسک کنند. به‌همین دلیل هم، دانشجویان دانشگاه آزاد، اصلاً «هویت دانشجویی» یا «تشکل دانشجویی» ندارند. ثانیاً، به خلاف ۱۳۵۷ که دانشجویان در انقلاب در سطح کلان تأثیرگذار بودند، امروز دانشجویان کشور از سیاست سرخورده‌اند و عملاً خودشان که بی‌کاری در انتظارشان است، از خودشان انتظاری ندارند، چون منزلت اجتماعی‌شان و در نتیجه تأثیرگذاری‌شان خیلی کم شده.

☑ نجات آذربایجان

محمود منصوری - تبریز

مقاله‌های آقایان دکتر ریاحی خوبی (وزیر آموزش و پرورش کابینه‌ی دکتر شاپور بختیار) و ملک‌قاسمی (رئیس کانون وکلای آذربایجان) و زهتاب‌فرد در خصوص وقایع آذربایجان در ۱۳۲۴ در مجله‌ی آذر ۸۴ برای من جالب توجه بود، چون هر سه نویسنده خود آذربایجانی و نیز شاهد و ناظر اوضاع بوده‌اند. فرقه‌ی دموکرات در ۱۲ شهریور ۱۳۲۴ اعلام موجودیت کرد و این درست هم‌زمان (یک روز بعد از) پایان جنگ جهانی دوم یعنی به دستور شوروی بود؛ حزب توده‌ی آذربایجان هم بلافاصله به دستور شوروی اعلام انحلال کرد و خاضعانه به فرقه پیوست. در عین حال، نیروی نظامی شوروی از پیشرفت ارتش ایران به‌سوی آذربایجان جلوگیری کرد. حکیمی نخست‌وزیر وقت به همین دلیل به تقی‌زاده دستور داد که به استناد اصل ۳۵ منشور سازمان ملل، شکایت ایران را در شورای امنیت مطرح کند. شورای امنیت هم با صدور قطعنامه‌ی مورخ ۱۰ بهمن ۱۳۲۴ (۳۰ ژانویه ۱۹۴۶) از طرفین خواست که مستقیماً با هم مذاکره کنند. لذا قوام در ۲۵ بهمن ۱۳۲۴ به شوروی رفت و در قبال پیشنهاد مولوتف که تقاضای خودمختاری آذربایجان را کرد، به لزوم خروج ارتش سرخ برای تصویب نفت شمال اشاره کرد و در نتیجه، اولتیماتوم امریکا، شوروی به سران فرقه دستور عدم مقاومت داد.

☑ باز آفرینی یوسف و زلیخا

س. حسام - تهران

در صفحه‌ی ۳۸ شماره‌ی ۲۰ مجله، آقای محرم‌علی حاجی‌بابایی (دبیر ادبیات) به بازآفرینی یوسف و زلیخا به قلم این جانب که در شماره‌ی ۱۵ ماهنامه چاپ شده است، ایراد گرفته بودند. در مقام پاسخ به ایشان، دوست دارم آن‌چه را در هفتم آبان ۸۴ در کتاب هفته نوشته

☑ در دفاع از دموکراسی

دکتر سیدمحمدعلی بتولی - قزوین

«وینستون چرچیل» سیاستمدار مشهور انگلستان و از شخصیت‌های شهیر تاریخ معاصر جمله‌ی معروفی دارد و می‌گوید: «دموکراسی بدترین نوع حکومت است، اما ما راه چاره‌ی دیگری جز پذیرش آن نداریم». دکتر علی‌محمد ایزدی، وزیر کشاورزی در دولت موقت مهندس مهدی بازرگان، در مقاله‌ی که در **ماهنامه‌ی حافظ** شماره‌ی ۱۹، مهر ۸۴ صفحات ۹۶ و ۹۷ به چاپ رسیده است، همین معنی (اشکالات دموکراسی) را از زاویه‌ی دین مبین اسلام و قرآن کریم مورد توجه قرار داده‌اند، اما اشکالات و ایرادات دموکراسی به‌عنوان یک فرم حکومتی به خلاف نظر ایشان با مسایل اجتماعی و ناهنجاری‌های اقتصادی و اجتماعی، شیوع فساد و فحشا، رشوه‌خواری و... ارتباطی ندارد. یعنی تصویب و اجرای قانون «حفاظت و توسعه‌ی صنایع» (مصادره) چه ارتباطی با مسأله‌ی دموکراسی و استقرار آن در جامعه دارد؟

خاطرات و نظرات آقای دکتر ایزدی، مسأله را از زاویه‌ی مبانی اعتقادی دین اسلام و باور به قرآن کریم مطرح می‌سازد، اما پروفیسور سیدحسن امین در سرمقاله‌ی همان شماره‌ی ۱۹ (مهرماه ۸۴) **ماهنامه‌ی حافظ** موضوع را از زاویه‌ی دیگری مطرح می‌سازد و نهایتاً نتیجه می‌گیرند که: «این ایرادها، هر کدام به‌جای خود، قابل ملاحظه و در خور تأمل است، اما به‌رغم این مشکلات، ما باز هم دموکراسی را بهترین راه برون‌رفت از بحران حاضر می‌دانیم». در حقیقت پروفیسور امین هم به نظر چرچیل رسیده‌اند و معتقدند با همه‌ی ایرادات و اشکالات و نارسایی‌ها، باز هم چاره‌ی جز پذیرش دموکراسی وجود ندارد.

دموکراسی در طول قریب ۲۵۰۰ سال به تدریج توسط نظریه‌پردازان و فلاسفه‌ی سیاسی در حوزه‌ی نظر (تئوری) و توسط سیاستمداران و دولت‌مردان در حوزه‌ی عمل (پراتیک) به‌بوت‌ی آزمایش گذاشته شده و سعی گردیده ایرادات آن رفع و برای اجرای دقیق آن اسباب و علل و ملزوماتی پیش‌بینی و تدارک شود. این‌که بشر در طول این ۲۵۰۰ سال تا چه حد موفق بوده یا نبوده، خود مقوله‌ی دیگریست؛ اما آن‌چه که ما مردم ایران در این ۲۷ سال استقرار نظام «جمهوری اسلامی» یا به عبارت دیگر «مردم‌سالاری دینی» به عیان مشاهده کرده‌ایم، به قول آقای دکتر ایزدی در پاره‌ی موارد اشکالات بنیادی دارد.

به‌طوری‌که برای ما مسلمانان معلوم نیست اگر رأی اکثریت خلاف نص صریح قرآن کریم و کلام خدا باشد، چه‌گونه باید عمل کنیم؟ آیا به رأی اکثریت به‌عنوان اصل بنیادین دموکراسی بها بدهیم و کلام خدا را نقض کنیم؟ و یا کلام خدا را بر رأی اکثریت ترجیح دهیم و اصول دموکراسی را نقض نماییم؟

بودند، برای ایشان نقل کنم:

توفیق یافتم که از منابع و سخنرانی‌ها و درس خطابه‌یی که در مدرسه‌ی عالی سپهسالار (مطهری فعلی)، با آن بیان رسا و جذاب ایراد می‌فرمود، در حد ادراک خود استفاده نمایم و همان طور که حقیر به مناسبت فوت مرحوم فلسفی واعظ و خطیب شهیر ضمن شرح مختصری که در روزنامه‌ی **اطلاعات** شاید برای اولین بار درباره‌ی راشد نوشته می‌شد، تحت عنوان (به یاد مرحوم راشد) قلمی نمودم، به یاد دارم که یکی از خصوصیات ایشان عدم مداخله در امور سیاسی به آن صورت معمول، بوده و مطلقاً از ورود در اجتماعات مربوط خودداری می‌فرمود.

در عین حال از انتقاد تند به اعمال خلاف و ناروای منافی با مصالح دینی و اجتماعی مسلمانان و هموطنان با شجاعت و صراحت خاص خود دریغ نمی‌نمودند، من باب نمونه از شجاعت راشد روزی ست که از رادیوی دولتی شنیدم که به‌عنوان سخنگوی مدرسین مدرسه عالی سپهسالار (مطهری فعلی) در جلو صف استادان روحانی خطاب به شاه که تولیت مدرسه را عهده‌دار بود، مطالبی عتاب‌آلود، روشن و مستدل پیرامون نواقص و اشکالات کار مدرسه و مدرسین بیان داشت که شاه متغیر شد و در جواب گفت: آقایان امروز شمشیر را از رو بسته‌اند! و طی سال‌ها منابع و سخنرانی‌های راشد دیدیم و شنیدیم که مطلقاً از تملق و تعریف بی‌جای مقامات در هر مرتبه و موقعیت و هر لباسی که بودند، خودداری می‌فرمود.

در مورد وکالت مردم تهران در مجلس هم با آن که حائز اکثریت تام آرای مردم بود، به‌طوری که در آن نوشته‌ی روزنامه‌ی **اطلاعات** به‌طور اختصار اشاره نمودم، ایشان همین قدر که در اول سخن در مجلس شورای عالی با بسم‌الله الرحمن الرحیم شروع نمود، یکی از وکلای به‌اصطلاح آن چنانی آن روز با اعتراض گفت: آقا این‌جا منبر نیست. راشد مجلس را ترک کرد و شنیده شد که دیگر حضور نیافت. باز روزی بود که در مسجد آذربایجانی‌های بازار تهران مجلس بسیار باشکوه با حضور جمعیت بسیار زیادی منبر می‌رفت. به مناسبتی از ایشان خواستند که از رئیس الوزرای وقت در منبر تجلیل نمایند، با کمال صراحت گفتند: رویه‌ی مرا که می‌داند و زیر بار نرفتند.

غرض خواستم تا آن مقدار که شخصاً شاهد و یا از نزدیک می‌شنیدم و از شخصیت ارزشمند آن مرحوم اطلاع داشتم، مؤکد این نکته را یادآور شوم که فقید سعید مطلقاً وارد مسائل سیاسی و اجتماعات آن چنانی به آن صورت که سایرین از اهل منبر در گذشته و سال‌های بعد دیدیم و شنیدیم، نمی‌شد و فقط به ارشاد و موعظه و تعلیم شاگردانی فاضل و متدین در کمال روشن‌بینی و تقوی به زندگی پربار خود تا آخرین لحظه‌ی حیات ادامه و بعد از چند سال که از فقدان آن خطیب دانشمند بی‌نظیر گذشت، جسته‌گریخته شاید برای جبران غفلتی که در تجلیل از مقام او شده بود، ذکر خیری از آن مرحوم می‌شد؛ مخصوصاً دوست دانشمند گرامی جناب دکتر مهدی محقق در انجمن آثار و مفاخر فرهنگی مجلس بزرگداشتی برگزار نمود که به‌جا و مورد تقدیر علاقمندان و سخن‌شناسان قرار گرفت.

به هر صورت با تأسف باید گفت در حال حاضر آن طور که شاید موجبات پرورش خطبایی نظیر راشد فراهم نمی‌شود و در حد انتظار تربیت اهل منبر و خطابه به سبک و رویه‌ی راشد مورد عنایت نیست و اکثر اهل منبر علاقه‌یی در این خصوص نشان نمی‌دهند، بلکه به عناوین مختلف به مقتضیات و سلاقی شخصی خود آن چه به نظر

«اگرچه اساس و پایه‌ی قصه‌ی «یوسف و زلیخا»، روایت قرآن کریم و تورات از این داستان است، اما شاعران و ادیبان ایرانی، این روایت را دست‌مایه‌ی داستانی عاشقانه کرده و از آن منظومه‌های بسیار آفریده‌اند. تا جایی که داستان یوسف و زلیخا را نیز، همراه و هم‌پای داستان‌های شهره‌ی چون لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، وامق و عذرا و... در زمره داستان‌های عاشقانه فارسی به‌شمار می‌آورند.

البته این داستان‌ها و منظومه‌ها با روایت **قرآن** فاصله بسیار دارند و عشق درون‌مایه‌ی اصلی آنهاست. یکی از جالب توجه‌ترین تفاوت‌های داستان یوسف و زلیخا با دیگر داستان‌های عاشقانه‌ی فارسی، این است که در آن، زن مقام عاشق و مرد، مقام معشوق را دارد. به هر روی همان‌طور که در همه‌ی ادوار شعر فارسی از تمامی این داستان‌ها، روایت‌های مختلف و متفاوتی صورت گرفته، یوسف و زلیخا نیز از این قاعده مستثنی نمانده است به گونه‌یی که حتاً نویسندگان و دست‌به‌قلمان عرصه‌ی ادبیات امروز هم، یوسف و زلیخا را از منظر خود نگریسته و آن را به زبانی نو، به روایت نشسته‌اند».

اکنون برای استحضار این دبیر محترم ادبیات، فقط نمونه‌هایی از آثار ادیبان و شاعران ایران را که قصه‌ی یوسف و زلیخا را با آب و تاب ویژه‌یی که «ترجمه و تفسیر کلام الهی» نیست، به نظم درآورده‌اند، ذکر می‌کنم (به سلسله مراتب تاریخی): ابوالمؤید بلخی - فردوسی (منسوب به) - عمیق - جامی - مسعود قمی - خاوری - قاسم موجی بدخشانی - محمدبیگ سالم تبریزی - فصیحی هروی - ملأفرخ حسین ناظم هروی - میرزا دولت رضاییگ جنگی - شعله گلیایگانی - آذر بیگدلی - محمدابراهیم خلیل‌الله هندی - محمدصادق نامی اصفهانی که محض اطلاع آقای حاجی‌بابایی، خمسه‌ی او در همان شماره‌ی ۲۰ مجله معرفی شده بود - میرزا بابا جوهری تبریزی - شهاب ترشیزی - ملأجنید مخدوم هروی - شوکت شیرازی - فضل‌الله خاوری شیرازی - حشمت الدوله‌ی قاجار - پرتو شیرازی - حادق هروی و سرانجام امین‌الشریعی سبزواری.

من به این منتقد محترم توصیه می‌کنم که لااقل همین مثنوی یوسف و زلیخای امین‌الشریعی را که متن کامل آن در کتاب **ادبیات معاصر ایران** از انتشارات دایره‌المعارف ایران‌شناسی چاپ شده است، بخواند تا ملاحظه و تصدیق کنند که تحوّل این داستان از احسن القصص قرآنی به یک داستان عاشقانه سابقه‌یی دراز دارد.

☑ از استاد راشد تا اهل منبر دیگر

سید حسام‌الدین جزایری - تهرانپارس، تهران

برای تجدید ارادت به خطیب دانشمند مرحوم استاد حسینعلی راشد، با عنایت به مقاله‌ی حضرت عالی در شماره‌ی آبان ۸۴ خاطرات خود را از ایشان نقل می‌کنم.

آشنایی بنده با مرحوم راشد از روزی ست که ایشان به‌عنوان مهمان در بدو ورود به تهران به منزل والد معظم مرحوم آیت‌الله سیدفخرالدین جزایری (قدس سره) وارد شد. باشناختی که به قدر فهم خود از شخصیت بسیار ارزنده و باتقوای آن مرحوم حاصل نمودم،



خودشان مفید می‌دانند مطالبی را عنوان و به مردم و مستمعین می‌گویند که شرح جزییات آن در این مختصر نمی‌گنجد؟

☑ زنان روزنامه نگار

ستاره شهیدی - قزوین

در سرمقاله‌ی شماره‌ی آذر ۸۴ از افزایش کمی و کیفی زنان روزنامه‌نگار نوشته بودید؛ اما نوشته بودید که این تحول پس از واقعه‌ی دوم خرداد و انتخاب خاتمی پیش آمد. آمار دقیقی در دست نیست، اما حدس می‌زنم که از آن پس حضور زنان در عرصه‌ی روزنامه‌نگاری از ده درصد به حدود بیست درصد رسید و اکنون - در سطوح پایین‌تر مسئولیت - به حدود تقریباً سی و پنج درصد در تهران و بیست و پنج درصد در شهرستان‌ها رسیده است. همان‌طور که شما نوشته‌اید، حضور زنان در عرصه‌ی مطبوعات فارسی (مخصوصاً ماهنامه‌های ادبی و روشنفکری) یک تحول جدی و مثبت است.

☑ قانون مطبوعات و خوانندگان کم توقع!

علی میثمی تبریز - تهران

از جناب سردبیر خواهشمندم مطابق قانون مطبوعات نوشته‌ی زیر را در ماهنامه‌ی گرامی درج فرمایند. هم‌میهنان، اهل قلم و تفکر، بویژه حافظ‌دوستان گرامی توجه فرمایند.

در شماره‌ی ۱۵ ماهنامه نوشته‌یی داشتیم که وقتی منتشر شد، تیترو «لزوم سانسور در ماهنامه» را بالای نوشته‌ی خود دیده و ناراحت شدم و خدمت جناب پروفیسور رسیدم و با عرض موضوع ایشان رسیدگی فرمودند و بزرگوارانه معذرت‌خواهی فرمودند. عزیزی هم که آن تیترو را بالای نوشته‌ی من قرار داده بود، سوءنیتی نداشت. شاید هم قلم نارسای من یا شانس من بوده که گناه نکرده را متهم شوم. به‌ر حال در جواب خانم یگانه از تبریز و جناب عبدالرضا معروف از بجنورد با آن نوشته‌ی دل‌نشین‌اش به اطلاع می‌رسانم که من هم هفتاد است که مثل شما فکر می‌کنم به اضافه‌ی این که بهای سنگینی هم در مقابل افکارم پرداخته‌ام. درود بر شما و هم‌همه‌ی مخالفان سانسور. ضمناً من اصلاً سیاسی نیستم، بلکه شاعری کوچک اما دقیق و سخت‌گیر در شعر و مطلب.

حافظ: صد البته و هزار البته اشتباه و گناه ماست که برای نوشته‌های فاقد عنوان، عنوان انتخاب می‌کنیم و به شکلی مطبوع به هزینه‌ی خود و زحمت بسیار آن‌ها را چاپ و منتشر می‌کنیم و تازه پس از انتشار، وقتی مدعی‌العموم محترم دادسرای کارکنان دولت و رسانه‌ها ما را به اتهام «اشاعه‌ی اکاذیب به قصد تشویش اذهان عمومی» برابر قانون مجازات اسلامی و اتهام «انتشار مطالب علیه قانون اساسی» برابر بند ۱۲ ماده‌ی ۶ قانون مطبوعات به دادسرا فرا می‌خوانند، در مقام دفاع از حق آزادی قلم عزیزان برمی‌آییم. این تکالیف همه بر عهده‌ی ماست، اما ما عنوان «دبیر و ویراستار مجله» را بی‌خود به خویش بسته‌ایم، ما فقط و فقط باید به سمت «حروف‌نگار و حروف‌چین» بی‌مزد و موجب و منشی و مستخدم عزیزان، عمل

کنیم و گرنه قانون! که ما هیچ از آن سررشته نداریم! به سراغمان می‌آید!! زهی تسامح و گذشت و سعه‌ی صدر!
بعداً تحریر - نوشته‌ی «شاعر دقیق و سخت‌گیر» فاقد عنوان بود و انتخاب عنوان مطلب حاضر از این ماهنامه‌ی آسان‌گیر است!

☑ الگوی زنده‌ی عینی و در دسترس

علی ربیع زاده - دامغان

در مجله‌ی حافظ (کم‌تر) و در رسانه‌ها و مطبوعات کشور (به‌صورت مکرر) الگوهای مذهبی، علمی و... به جوانان معرفی می‌شوند که مربوط به صدها و گاه حتا هزاران سال پیش هستند و در حقیقت الگوهای مرده هستند. در صورتی که شرایط و امکانات و نیازهای جوان امروز ما با این جوانان قدیمی از زمین تا آسمان تفاوت پیدا کرده و جنبه‌های اشتراکی اندکی بین آن‌ها وجود دارد.

الگوی انسان‌ها باید واقعی، عینی، زنده، در دسترس و مربوط به زمان معاصر باشد و از الگوهای خیالی، مرده، مبهم، مربوط به زمان قرون گذشته نمی‌توان پیروی و الگوبرداری کرد (ولی می‌توان از تجارب آن‌ها بهره‌برداری کرد) زیرا اگر از گذشتگان الگوبرداری کنیم، هرگز پیشرفتی نخواهیم داشت؛ زیرا پیشرفت با نوآوری مترادف است و تقلید از گذشتگان باعث رکود می‌شود و رکود مانع رشد است.

حتا بهتر است که ما از الگوهای زنده‌ی موفق نیز مو به مو تقلید نکنیم، زیرا ما با این کار تنها به‌صورت نسخه و کپی از او تبدیل خواهیم شد و نه چیز دیگر، بلکه بهتر است ما تنها تجارب انسان‌های موفق را مدنظر قرار داده و آن‌ها را تکامل ببخشیم و مطابق زمان و مکان چیزهایی به آن‌ها افزوده و نوآوری کنیم.

ما باید بدانیم که آن‌چه باعث رشد و پیشرفت یک انسان در یک زمان و مکان خاص شده، در زمان‌ها و مکان‌های دیگر ممکن است صدق نکند و حتا ممکن است باعث رکود شود.

ما باید به جوانان بیاموزیم که هرگز از دیگران تقلید صرف نکنند، بلکه سعی کنند از پیروزی‌ها و شکست‌های دیگران درس بگیرند و برای ساختن زندگی بهتر استفاده کنند، آن‌ها باید بدانند که راه بهتر که سازگار با زمان و شرایط آن‌ها باشد را باید خودشان انتخاب کنند و راهنمایی که انسان‌های دیگر برای رسیدن به موفقیت طی کرده‌اند، ممکن است با شرایط آن‌ها سازگار نباشد. و مجله‌ی شما نیز بهتر است بیش‌تر به الگوهای زنده‌ی موفق بپردازد تا الگوهای مرده.

☑ مصدقی‌ها جواب بدهید!

محمدباقر رضوانی - قم

در صفحه‌ی ۱۰۲ شماره‌ی ۲۰ مجله، مقاله‌ی مفصل و مستدل مرا به چند سطر تقلیل داده و بالاخره هم جواب مرا نداده بودید که چرا به‌جای گزارش حضور صدها هزار نفر در مزارات متبرکه مثل مشهد، قم، جمران و حضرت عبدالعظیم به گزارش گردهمایی‌های کوچک در تولد و وفات مصدق در احمدآباد یا سالگرد دکتر فاطمی و داریوش فروهر اولویت می‌دهید. حالا سوال دیگری دارم و آن، این است که

چرا دکتر مصدق، اگر این همه متعهد و ملتزم به رعایت قانون بود، تابعیت سوپسی گرفت و بدتر از همه چرا با داشتن تابعیت مضاعف، بعد از شهریور ۱۳۲۰ نماینده‌ی مجلس و بعد نخست‌وزیر شد. قوانین مملکتی کسانی را که تابعیت خارجی گرفته، بلکه همسر غیر ایرانی داشته باشند، صالح به داشتن چنین مقاماتی نمی‌شناسد. حالا شما مصدقی‌ها که از دکتر مصدق بت ساخته‌اید، جواب بدهید؟

☑ مهرگیا و سلامان و ابدال

نیما جوادی - تهران

آقای دکتر عباس‌کی‌منش استاد محترم دانشگاه تهران در شماره‌ی ۲۰ مجله ضمن معرفی و نقد کتاب **سلامان و ابدال در چهارده روایت** اشاره‌ی به مهرگیا کرده بودند. مهرگیا ریشه‌ی زیرزمینی‌ست (مثل دنبلان زمینی) و اولین بار به وسیله جانوران کشف شد.

از ازمه‌ی قدیم مهرگیا در جادوگری مورد استفاده قرار می‌گرفت و از آن به دو منظور متضاد استفاده می‌کردند، در صورتی که مردم تصور می‌نمایند که استفاده از مهرگیا فقط به قصد نرم کردن قلب معشوق و رسیدن به وصال او می‌باشد، ولی باید بدانند که از مهرگیا به قصد خصومت هم استفاده می‌نمودند، براساس کتاب **ریاض المشتاقین**، برای جلب محبت معشوق چند نوع از مهرگیا در جادوگری استفاده می‌کردند:

اول این که، چوب مهرگیا را صلابه می‌کردند و آن را به شکل پودر درمی‌آوردند و در غذا یا آب شخصی که می‌خواستند محبت وی را جلب نمایند، می‌ریختند و آن گاه منتظر می‌ماندند تا این که وی به سوی آن‌ها بیاید. دوم این که، چوب مهر گیا را با قصد و نیت جلب معشوق می‌سوزانیدند و خود را با دود آن بخور می‌دادند، یعنی طوری قرار می‌گرفتند که دود به آنها بخورد و آن گاه در انتظار وصل معشوق می‌ماندند. سومین راه استفاده از مهرگیا برای جلب معشوق و هر کس که او را دوست داشتند، این بود که به مهرگیا به نیت این که معشوق به سوی آن‌ها بیاید دخیل می‌بستند و آن را مقابل خود می‌نهادند و قیافه‌ی معشوق را در نظر مجسم می‌کردند و می‌گفتند: بیا، بیا. مگر نمی‌فهمی من در آتش هجران تو می‌سوزم. راه چهارم استفاده از مهرگیا برای جلب معشوق، این بود که با نیت مقابل آن سجده می‌کردند و آن قدر سجده را تجدید می‌نمودند تا این که معشوق آن‌ها بیاید!

☑ دنباله‌ی شعر شاملو!

فاطمه عورج زاده قشقایی - شاهین شهر

پیش‌تر از زحمات شما برای شناساندن هر چه بهتر، چهره‌های ادبی و استادان تشکر می‌کنم. از آنجایی که بنده‌ی حقیر در زمره‌ی استادان، پژوهشگران و صاحب‌نظران نیستم، پژوهش می‌خواهم و جسارت کرده، قطعه‌ی زیر را که ادامه‌ی شعر (دختران ننه دریایی) احمد شاملوست، برایتان نوشتم. شاید در این دوره که پرداختن به شعر استادانی چون اخوان،

سپهری و ... امری مهم و فرهنگی محسوب می‌شود، سایه‌ی شعر و احساس شاعری چون احمد شاملو کم‌رنگ شده. چرا که سطرهای زیبایی آن را در کتاب‌های ادبیات بچه‌های دبیرستانی نمی‌بینم و در مجلات نیز کم‌تر به مقوله‌ی شعرش توجه می‌شود. حال آن که شاملو، فرهاد بیستون زمانه‌ی ماست. شاعری که عشق در تمام آثارش تلالو دارد.

عشقی زمینی و به گونه‌ی آسمانی به «آیدا» به یک زن، به یک موجودی اهورایی که خدا هم وجودش را ارج می‌نهد، همان که سهراب بارها، گاه و بی‌گاه بدون خجالت از او صحبت می‌کند.

زن دم درگاه بود، یا زیر باران، باید با زن ... و یا رخت می‌شوید، رعنا لب حوض، مادرم می‌خندد.

به هر حال قطعه‌ی زیر ادامه‌ی شعر دخترهای ننه‌دریاست، و من آن را نه به دلیل نقصی که در شعر شاملو می‌بینم، بلکه به دلیل ارادت و عشقی که نسبت به او دارم سروده‌ام، هر چند می‌دانم این قطعه کامل و خالی از عیب نیست. تقدیم به روح بزرگ و بی‌کران احمد شاملو و تمام دوست‌دارانش.

نه ستاره، نه سرود / لب دریای حسود / این جای شعرشو احمد
نسرود / بعد شب صبح می‌شه، آفتاب می‌رسه / غم می‌ره، شادی
خرامون می‌رسه / پسرای عموی صحرا / بیل و داس و بذارین / هر
کدوم از دل دشت / یه بغل لاله‌ی وحشی بردارین / پسرای
عموصحرا، گریه‌هاتونو شنید / اون خدایی که شما رو تو دل صحرا
می‌دید / دخترای ننه دریا / گریه‌ها رو بس کنید / نعره‌س ترمه
می‌خواد / از صدف آینه می‌خواد / بختتون سفید باشه / تاج مروارید
می‌خواد / پسرای عمو صحرا با کجاوه‌ی بلور / سر رسیدند لب
حوض / رو دساشون، دلشون / دلشون خالص و ناب / از ته دل همه
فریاد زدند / دخترای ننه دریا اومدیم / قدماتون رو چشامون /
خونه‌هاتون دلمون / درد روزگار، برا ما / شادی‌ها ارزونی تون / لب
دریای حسود / می‌خونیم عشق و سرود / جز خدا هیچی نبود / جز
خدا هیچ کی نبود.

☑ قرآن در شعر حافظ

مصطفی بادکوبه‌ای - تهران

در بیش از ۹۸ درصد از غزلیات حافظ، حداقل یک بیت با مضامین قرآنی قابل تطبیق یا به آن‌ها نزدیک است. در این جا تنها به دو سه نمونه اکتفا می‌کنم:

۱- صبح خیزی و سلامت طلبی، چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

۲- ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

۳- حافظا، می‌خور و رندی کن و خوش باش، ولی

دام تزویر مکن چون دگران، قرآن را!

جالب این است که چنین طنز و طعن قوی را، کسی بگوید که در انس و الفت با قرآن کریم، گوی سبقت را از دیگران برده است و در غزل سرودنش به این سلطه‌ی تخصصی‌اش به قرآن کریم اشارت دارد:

عشقت رسد به فریاد و زخود به سان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت!

☑ سرقت ادبی و شعر دزدی!

دکتر سعید سادات - تهران

در چند شماره‌ی قبل آقای دکتر احمد علوی از مشهد، مطلبی راجع به مقاله‌ی آقای دکتر محمدعلی خالدیان با عنوان «آیا سرقت ادبی نیست؟» نوشته بودند. بعد در شماره‌ی ۲۰ در صفحه‌ی ۱۲۲ هم آقای سعید هراتی‌زاده از مشهد، مطلبی راجع به سرقت شعر خودشان مرقوم داشته بودند.

در شماره‌ی ۹۳۱ جام جم هم نوشته بود:

«انوری شاعر را که حتماً می‌شناسید. می‌گویند روزی این بنده‌ی خدا در عوالم خودش داشت قدم می‌زد که دید یک آقای محترمی، ملت را جمع کرده و دارد برایشان اظهار فضل می‌کند. جلوتر که رفت، فهمید آن آقای نسبتاً محترم دارد برای آن ملت، شعر می‌خواند؛ اما چشتمان روز بد نبیند، انوری یک قدم دیگر جلو رفت و فهمید آن آقا نه تنها محترم نیست، بلکه خیلی هم نامحترم است، چرا که با وقاحت هر چه تمام‌تر دارد اشعار همین جناب انوری را برای همان ملت قرائت می‌کند و آن شعرها را به اسم خودش تمام می‌کند؛ اما قصه به این جا ختم نشد. انوری بخت برگشته، یک قدم دیگر هم جلو رفت و فروتنانه به آن آقای نامحترم گفت: «اخوانی! صاحب این شعرها را می‌شناسی؟» طرف هم که ظاهراً توقع چنین پرسشی را نداشت. خیلی حق به جانب به انوری نگاه کرد و گفت: «چه می‌گویی! عموجان! صاحب این شعرها خودمم دیگر.»

انوری کمی خودش را جابه‌جا کرد و دوباره پرسید: «ببینم، اصلاً تو تا به حال اسم انوری را شنیده‌ای؟» این دفعه آن آقا خنده - احتمالاً ملیحی - کرد و بی‌شرمانه گفت: «انوری خودمم، پدرجان!»

خب، خدا و کیلی شما اگر به جای شاعر اصلی بودید در پاسخ این شاعر تقلبی چه می‌گفتید؟ به هر حال شما را نمی‌دانم اما انوری به همین یکی، دو جمله اکتفا کرد که: شعر دزد دیده بودیم، اما شاعر دزد ندیده بودیم.

راستی شما تا به حال شعر دزد دیده‌اید؟ فکر می‌کنید شعرزدان چه شکلی‌اند؟ شاخ دارند یا دم یا هر دو یا هیچ کدام؟ حقیر که تنی چند از این قبیل آدم‌ها را از نزدیک رویت کرده‌ام، با قاطعیت هر چه تمام‌تر، گزینه‌ی هیچ کدام را انتخاب می‌کنم! البته خوشبختانه یا متأسفانه روزگار ما با روزگار جناب انوری کمی تا قسمتی متفاوت است و به لطف ارتباطات گسترده و عکس، خبر، روزنامه و شناسنامه این و این روزها کارت ملی، و هزار و یک سند و مدرک دیگر، شاعر دزدی تقریباً غیرممکن است اما شعرزدان این دوران، روزبه‌روز در تزايد و تکثیرند. باید فکری کرد. موافقید؟»

☑ نقدی بر دکتر مهدی پرهام

حسن موسوی - تهران

بدین وسیله نظر خود را درباره‌ی فقط یک پاراگراف (۲۱ سطر از

۲۱۰ سطر) از مقاله‌ی «بداخلاق‌های مخرب و خوش‌اخلاق‌های سازنده، سخنی با رئیس‌جمهور» به قلم دکتر مهدی پرهام در شماره‌ی ۲۰ می‌نویسم. پیش‌بینی می‌شود احتمالاً آن را برای چاپ مناسب ندانید، که البته این امر حق شماس و به دیدگاه خودتان، مصالح و منافع مجله بستگی دارد. به هر حال نظر من به شرح زیر است:

متن از همان ابتدا «انحرافات‌ی که...» با انحراف شروع می‌شود، انحراف از واقعیت.

واقعیت این است که این قضیه‌ی انتخابات اصولاً... [چندین جمله حذف شد]

قضیه در مرحله‌ی دوم آن قدر بودار بود که این فرض هم از سوی کسانی مطرح شد که قضیه‌ی «شکست آقای...» با اطلاع و موافقت ایشان و از برنامه‌های از پیش مقدر و معین بوده است. و یا شاید به عبارت دیگر نوعی تبانی و سازش بوده. ایستادگی آقای... می‌تواند خطرانی سهمگین برای ایشان داشته باشد. مقاله‌نویس ادامه می‌دهد «آقای خاتمی رئیس‌جمهور وقت نیز با این گذشت هماهنگی نمودند و... تلطیف کردند». هیچ کدام از کلماتی که در مورد ایشان و خطامشی جنابشان گفته شده با عقیده و مشاعر من هم‌خوانی ندارد. ایشان طی دوره‌ی ریاست‌جمهوری سستی خود را نشان دادند. کسی نمی‌خواست ایشان به جنگ مسلحانه با مخالفان برود، ولی پُر بد نبود که اگر می‌دانند در بین مافیای کاری از دستشان ساخته نیست، استعفا می‌دادند. نه این که با ذکر «مصلحت» از مقاومت در ساده‌ترین عرصه‌ها طفره روند. یک توپ و تشر «ملیح و نازک نارنجی» بزنند بعد به همه‌ی خواسته‌های... قداره‌بندها تن در دهند، از دفاع از مظلومان کوی دانشگاه، گنجی و سایر دوستان خیرخواه طفره روند [صدها مورد کوتاهی] حتا امثال من باورم نمی‌شد که بخش‌هایی از حرف‌های آن به اصطلاح محافظه‌کاران در مورد دزدی‌های آقایان اصلاح‌طلب درست است، گویا همه‌ی آن حرف‌ها تهمت نبوده! چون پهن شدن فرش قرمز در پیش پای جنابشان در کشورهای خارج هیجان‌انگیز است.

اولین وظیفه‌ی یک انسان شریف این است که از قبول مسوولیتی که خود را در حد آن نمی‌داند و نمی‌بیند سر باز زند. اولین بی‌عدالتی قبول پستی‌ست که شایسته آن نیستیم. کاری که الان هر... می‌کند، قبول چندین مسند مهم است، چون قرار نیست کاری بکنند، به قبول پست‌های مختلف لیبیک می‌گویند.

دکتر پرهام در ادامه می‌گوید: «اما توفیق نیافتن او (رئیس‌جمهور) در این باره ارتباطی با توان و خواست ایشان ندارد بلکه مرتبط با جامعه‌ی بی‌ست که جامعیت خود را از دست داده و جهل و تجاوز، غارت، قانون‌شکنی و بی‌فرهنگی بر دانایی، منطق، علم و انسانیت غلبه یافته و موانعی ایجاد نموده. که عبور از آن‌ها آسان نیست». معنی جملات این است که ایشان ۱- توان لازم برای مسولیت پذیرفته شده را داشته! ۲- خواستش هم انجام کارهای در دستور و موجه بوده؛ ۳- علت، آن ابتدال‌های گفته شده است که به دنبال «جامعه‌ی بی‌ست که جامعیت خود را از دست داده... آمده! این کلمه دوپهلوست. جامعه‌ی بی‌ست که... یا حاکمیتی‌ست که...؟»

بی‌شک قدری از این ناهنجاری‌ها را به عینه در جامعه می‌بینم، ولی آیا این مردم بودند که مانع تحقق مردم‌سالاری شدند؟ یا گروهی خاص از حاکمیت با پشتیبانی... این مردم‌اند که واقعاً خواهان

دیار عزیز می‌آیم. من اگر چه در این مکان زندگی می‌کنم ولی روحم و قلبم همیشه در وطنم زندگی کرده است. در سفر اخیر به ایران در خیابان برای خریدن روزنامه رفته بودم که در پیش‌خوان باجه‌ی روزنامه‌فروشی چشم من به مجله‌ی حافظ افتاد که با عکس بزرگ‌مرد تاریخ سیاست ایران دکتر محمد مصدق مزین بود و در مجله مقالات جالبی نوشته شده بود. از مجله‌ی حافظ چندین شماره خریدم و به دوستان عزیز می‌دادم. چون خیلی ذوق زده شده بودم و خیلی خوشحال از این‌که هنوز هستند کسانی که در راه شناساندن ادبیات، ادیبان، عارفان، بزرگان و اندیشمندان ایران کوشا هستند و در این راه با صداقت تلاش می‌کنند و این باعث بسی امیدواری است برای همه‌ی کسانی که برای بالابردن سطح فکر و اندیشه‌ی توده‌ی مردم می‌خواهند قدمی بردارند.

آری سخن از حافظ است. من در اینجا از حافظی صحبت می‌کنم که در عصر خود نه به‌عنوان یک شاعر بلکه به‌عنوان یک اندیشمند بزرگ و تیزهوش و به‌عبارتی دیگر یک روشنفکر متعهد، دل در گرو خدمت به خلق و دردمندی خلق دارد. حافظی که دلش در گرو خداوند و خلق خداست و عاشق خداوند و توده‌ی مردم است و نگران اوضاع زمان خودش و نسل آینده‌اش.

زبان حافظ یک زبان سمبلیک است و او با استخدام استعاره‌ها و لغات چون عشق به ساغر، می، پیر مغان، رند، دیر خرابات، میخانه و آن‌چه را که باید بگوید، گفته است و حق را بیان کرده است. عشق او عشقی است خدایی و نیز عاشق توده‌ی مردم بوده است و غرض او از ساقی خداوند است. او از ساقی مدد می‌گیرد و یاری دیگر ندارد که او را مدد کند. حافظ از ساغر خود تقاضا می‌کند که او را هوشیار کند و آگاه کند (برعکس کسانی که خیال می‌کنند حافظ می‌خواهد خورده و خواسته که مست شود و بدهکاری‌هایش یادش برود). بر همه معلوم است که حافظ عاشق خداوند بوده و خدانشناس و دینداری و عشق او به خداوند و خلق خدا انکارپذیر است.

حافظ که قرآن کریم را از هر کسی بهتر آموخته است و او را لسان‌الغیب نامیده‌اند، در مطالعه‌ی کتاب خدا بهتر از هر کس دیگری می‌تواند نظر دهد. کسی که قرآن را از بر خوانده باشد و آن را مطالعه کرده باشد (منظور نه تنها حفظ آیات است بلکه تعمق و مطالعه و تحقیق درباره‌ی آن و الهام‌گیری از گفته‌های الهی) که منظور حافظ است، نمایانگر شخصیت علمی او و ایمان راسخ او به خداوند و کتاب اوست. چه گواهی بهتر از آن‌که کتاب حافظ آینه‌ی قرآن کریم است که حافظ آن را به شعر درآورده است و با زبان رمز و نیز آشکارا با مردم خود اختلاط کرده است. خداپرستی او حاجتی به بیان ندارد.

علی‌رغم این‌که، او را تهمت می‌زدند و ملحد خواندند، حافظ از هر کسی که ادعای دینداری می‌کند و دم از خداوند و پیامبر خدا می‌زند، بیش‌تر به خداوند و راه خداوند نزدیک‌تر است، به همه‌ی مواهبی که خداوند در اختیار بشر (خلق‌الله) قرار داده و طبیعتی که برای انسان بوجود آورده (خداوند دین را و دنیا را برای راحتی و سلامت روح و روان بندگان خودش یا خلیفه‌الله خلق کرده است و او را مختار ساخته که حتی بهشت از دست رفته اش را اگر بخواهد می‌تواند در همین زمین خاکی بسازد) حافظ آن را با احساس پاک خود درک کرده است و حساسیت خاصی هم نشان می‌دهد.

چپولند و بی‌عدالتی؟ یا همان‌هایی که رو در روی نهادهای سیاسی و مدنی لازم به‌عنوان پیش‌درآمد رشد اقتصادی ایستادند؟ آن‌قدر تنگنای اقتصادی به‌وجود آوردند تا مردم به غریزه و ناگزیر اولویت اولشان رفع مشکلات اقتصادی و تامین نان شب بشود! بعد همان‌ها نتیجه گرفتند، بفرما، بروید مصاحبه کنید؛ نظر مردم را راجع به اولویت اول بپرسید که آیا اقتصادی‌ست یا سیاسی؟ ایشان در کنار همان آقایان به خوش و بش، به بده و بستان و معانقه پرداخت و هنوز هم می‌پردازد. آیا سست‌عنصری همان تواضع است؟ به نظر شخص بنده فدائیان اسلام با آن کارنامه که می‌دانیم چون صداقت داشتند، شریف‌تر از آن بزرگوار هستند. نویسنده در آخر پاراگراف در پرده و مستور یا مبهم و دو پهلو به‌طوری که عسس نتواند گریبان نویسنده‌ی مقاله را بگیرد نوشته: «... زنهاری به مانع‌تراشان و منحرفین و...» این مانع‌تراشان و منحرفین چه کسانی هستند؟ مردم بهتر از خود آقای خاتمی می‌دانند این‌ها کیانند، آیا آقای خاتمی اذهان مردم را به کنه مطالب وارد نمود؟ من با این برداشت از قضایا خجالت می‌کشم، روشنفکری در ردیف نویسنده‌ی مقاله باشم.

✓ داستان سیب و سیو

حمید مقدم - تهران

در خصوص چند شعری که آقایان دکتر عباس کی‌منش (مشکان گیلانی) و شاعر قادر معاصر س. سعادت با عنوان «تشابه اسمی» در مجله‌ی پُربار حافظ ردّ و بدل کرده‌اند، به‌عنوان یک خواننده‌ی شعر دوست می‌گویم که در صفحه‌ی ۱۰۰ حافظ شماره‌ی ۱۵ دو شعر اخوانیه از آقای دکتر عباس کی‌منش (مشکان گیلانی) چاپ کرده بودید که نه از این جهت که مضامین آن اخوانیه‌ها، خصوصی و بین‌الائینی بود، بلکه از جهت ارزش ادبی و خلاقیت شعری هم در سطحی نبود که تحسین من شعر دوست را برانگیزد. بنابراین اگر شعری را که استاد مشفق کاشانی در وصف شما گفته بودند و در مراسم بزرگداشت شما در فرهنگسرای نظامی گنجوی قرائت نمودند، با شعری که آقای دکتر کی‌منش برای شما سروده است، مقایسه کنیم، باید حق را به جناب آقای س. سعادت بدهیم و همان مقایسه‌ی سیب و سیو را تکرار کنیم.

یادتان باشد که من قبلاً هم نامه‌یی در این زمینه به مجله تقدیم داشته بودم. اکنون، همان تذکر سابق خودم را که در صفحه‌ی ۸۱ حافظ آذر ۸۳ چاپ کرده بودید، تکرار می‌کنم: «متأسفانه در ایران بیش از هر طبقه‌یی، شاعر وجود دارد. باور کنید اگر به شعرا میدان بدهید، تمام مجله را هم که شعر چاپ کنید، باز کم می‌آورد، به نویسندگان جوان و مسایل سیاسی روز اولویت بدهید». من آن‌چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم / تو خواه از سخن ام پند گیر خواه ملال.

✓ نامه‌یی از یک ایرانی مقیم امریکا

دکتر سیدرضا سجادیان - نیوجرسی

من مقیم امریکا هستم و هر چند سالی برای زیارت وطن به آن



شماره‌ی ۲۲ - دی ۱۳۸۴
HAFIZ MONTHLY

۱۰۶